



منم کوروش شهریار و شنایی‌ها

سید علی صالحی



کوروش منعم

شہریارِ روشناییؑ

سید علی صالحی

صالحی، علی، ۱۳۳۴ -
 کوروش شهریار روشنائی ها / علی صالحی - تهران : ابتکار نو ، ۱۳۸۲ .
 ۳۰۷ ص .
 ISBN 964-6579-13-2

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا .
 ۱ . شعر فارسی -- قرن ۱۴ . ۲ . زردشتی شعر . الف . عنوان .
 ۹ الف ۷۸ الف / PIR ۸۱۳۱
 الف ۲۹۷ ص
 ۱۳۸۲
 ۱۶۴۲۷-۸۱ م
 کتابخانه ملی ایران

انتشارات ابتکار نو

■ کوروش هخامنش منم شهریار روشنائی ها

■ سید علی صالحی

طرح جلد: شهلا دانشمند حروف چینی و صفحه آرایی: سارا سربابی

لیتوگرافی: کلهر

چاپ: فاروس

چاپ نخست: زمستان ۱۳۸۲

شمارگان: ۲۲۰۰

شابک: ۹۶۴-۶۵۷۹-۱۳-۲

نشانی: تهران - خیابان مفتح - بالاتر از خیابان طالقانی - کوچه عطارد - ساختمان عطارد -

واحد ۱ تلفن: ۸۸۴۱۹۵۲

عضو گروه ناشران ۸۰

عضو جمع صنفی فرهنگی زنان ناشر

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

کوروش هخامنش

منم

شهریارِ روشنائی‌ها

(مُنْهَم از کتبه‌های کهن)

کـو رـو ش خـو ا هـد آ مـد
و مـر ا ن جـا ت خـو ا هـد د ا د.

دانیال نبی

منشور پارسوماش

منشور پارسوماش

منشور پارسوماش

● منشور پارسوماش

● منشور پرشیا

● منشور شوشیانا

● منشور پاسارگاد

آزادی خواه. و او پسرِ ماندانا و کمبوجیه، جز شکوه و سرافرازیِ مردم و میهن و مدنیتِ جهانِ خویش، دغدغه دیگری نداشت.

و گفتم به رؤیا و ریشه‌ها بازگردم و بلوغِ بی‌همتایِ فرهنگِ ملیِ این دیارِ بی‌خلل را به رُخِ بی‌خوشتنانِ منکرِ بکشانم، زیرا به قولِ دُرُستِ کوروشِ هخامنش، او که هویتِ نخستین و ریشه‌هایِ استوارِ خویش را باز نشناسد، آینده‌ای استوار نخواهد داشت، و انسانِ بی‌آینده، سرانجام به هریوگی گردن خواهد نهاد.

سیدعلی صالحی

بهار ۱۳۸۲ - تهران

منشور پارسوماش

این منم کوروش
 پسرِ ماندانا و گمبوجیه
 پادشاهِ جهان
 پادشاهِ پهناورترین سرزمین‌های آدمی
 از بلندی‌های پارسوماش تا بابلِ بزرگ.

این منم پیشوایِ خِرد، خوشی، پاکی و پارسایی
 نوادهٔ بی‌بدیلِ نور، توتیایِ ترانه، سرآمدِ سلطنت
 بَعْل با من است و نَبُو با من است
 من آرامشِ بی‌پایانِ آنشان و
 شکوهِ ملتِ خویشم.
 من پیام‌آورِ برگزیدهٔ آهورا و عدالتم
 که جز آزادی
 آوازِ دیگری نیاموخته‌ام
 و جز آزادی
 آوازِ دیگری نخواهم آموخت.

تا پَردهٔ دران و دیوان بدانند
 من دولتِ دریا و دلالتِ دانایی ام
 من منجیِ منتظرانِ بی ماه و مونسَم
 که آشتیِ آسمان و زمین را به زندگان خواهم بخشید.
 من قانونِ گذارِ بزرگِ بارانم
 که رحمت و رهایی را به ارمغان آورده ام.
 شاهِ شاهان
 پسرِ ماندانا و کمبوجیه منم.



۲

برای من
 که جهان را به جانبِ علاقه فراخوانده‌ام
 چوپان به کوه و
 پیر به خانه و
 پیشه‌ور به شهر... یکی است
 همه برادرانِ من اند.

برای من
 که برادرِ بینایان و غم‌خوارِ خستگانم
 زنان به جالیز و
 دبیران به دیر و
 سواران به صحرا یکی ست
 همه خان و مان من اند.
 من کوروشم
 و تنها نجاتِ جهان به آرامشم بازخواهد آورد
 من پسرِ پادشاهِ آئشان و
 مشعلِ دارِ مردمانم

من برگزیده گلبرگ و شبنم خالصم
که خداوند

به شادمانی سپیده دم سوگندم داده است
من پیام آور آن حقیقت بی پرده ام
که پروردگار
همه رودها، راهها، دامنه ها و دریاها را
به فرمانم آورده است.

از پهنه های پارسوماش
تا جلگه های جلیل آنزان
سواران من از کشتزار بی کرانه برنج و
عطر گندم نو می گذرند.
فرشتگان نان و شفا
شبانه به شوشیان رسیده اند.

پس ای ستم دیدگان
فراوانی و خوشی هاتان بسیار باد
آسایش و امید هاتان بسیار باد
فرزندان برومند و
برکت نانتان بسیار باد.
نان و نمک، خواب آرام و
بیداری بارانتان بسیار باد.

من برگزیده زمین و اولادِ آسمان،

آزادی شما را رَقَمِ خواهم زد

زیرا من نگهبانِ بی مرگِ محبتم

رهاوردِ من

رهایِ مردمانِ شماست.

من اورشلیم ویران را

واژه به واژه و سنگ به سنگ

بازخواهم ساخت

زنجیر از دو دستِ فرزندانِ شما گشود

و بر این صخره سترگ

خواهم نوشت:

آزادی آدمی

آخرین آوازِ اولینِ من است.

زندان‌ها را درهم خواهم شکست

دژها را خواهم گشود

و بیدادگران را خانه‌نشینِ شکستِ خویش خواهم کرد.



تمام شد!

تسلیم شدگان را خواهم بخشید

خشم آوران خاموش را خواهم بخشید

خستگان را شفا خواهم داد

و عدالت خواهم آورد

پس شما شکست خوردگان

به خانه های خویش بازگردید

دانایی و محبت را به یاد آورید

منزلت عزیز آدمی را به یاد آورید

من خشنودی بی پایان خداوندم

برای کشتن و کینه توزی نیامده ام

فرمانروایی که همدل مردمان خویش نباشد

سیه روزتر از همیشه

سرنگون خواهد شد.

پس از قول من بگویید

به جباران این جهان بگویید

که از ظلمت خویش

حتی پلای پاره ای به گور نخواهید بُرد.

به آن ها بگویید

که از گرده کبود تازیانه فرو شوید

ورنه عطر هوا حتی
با شما همدلی نخواهد کرد.

هشدارتان می دهم:

او که به کشتن آزادی بیاید

هرگز از هوای آهورا خوشبو نخواهد شد

بخشوده نخواهد شد

بزرگ نخواهد شد

این سخن من است

من پسر ماندانا و گمبوجیه

که جهان را به جانب عدالت و آزادی فراخوانده‌ام

که انسان را به جانب آرامش و اعتماد فراخوانده‌ام.

پس فرمان دادم تا صخره‌های سهمگین را

از مقابل گام‌های خستگان بردارند

رودها را روانه کنند

جلگه‌ها را بیارایند

پرندگان در آزادی و

آدمی به آسودگی شود.

من، کوروش هخامنش

فرمان دادم که بر مردمان ملال مَرَوَد

زیرا ملال مردمان

مَلالِ من است

زیرا شادمانیِ مردم

شادمانیِ من است.

من پیامِ آورِ امید و شادمانی را

دوست می دارم

پیروزیِ باد بر سکونِ سایه را

دوست می دارم

وزیدنِ زنده گندم زاران را

دوست می دارم

خنیانِ گران و گهواره بانان را

دوست می دارم

خوشه چینان و دروگران را

دوست می دارم

محبتِ مردمان و آزادیِ آوازشان را

دوست می دارم

من راستی و دُرستی را

دوست می دارم.

پس به آیندگان و نیامدگان بگویید

او که دوست می دارد

دوست داشته خواهد شد

و او که بر مردمانش ستم کند

دیری نمی رود که راه به دوزخ خواهد گشود.



بگذارید هر کسی به آیین خویش باشد
 زنان را گرامی بدارید
 فرودستان را دریابید
 و هر کسی به تکلمِ قبیلهٔ خود سخن بگوید
 آدمی تنها در مقامِ خویش به منزلت خواهد رسید.

گسستنِ زنجیرها آرزوی من است
 رهایی بردگان و عزتِ بزرگان آرزوی من است
 شکوه شب و حرمت خورشید را گرامی می‌دارم
 پس تا هست

شب‌هایتان به شادی و
 روزهایتان رازدارِ رهایی باد
 این فرمان من است
 این واژه، این وصیت من است
 او که آدمی را از مأوای خویش براند
 خود نیز از خوابِ خوش رانده خواهد شد.

تا هست

هوادرِ دانایی و تندرستی باشید

من چنین پنداشته

چنین گفته

چنین خواسته‌ام.

مزمورِ مساوات

کتابِ من است

حقیقتِ بی‌زوال

سلوکِ من است.

من هخامنش

هخامنشِ خرد

هخامنشِ بی‌خلل.

خدمتِ گذارِ زنان و زندگی بخشِ بینایان منم

منم که برایتان نان و خانه و امید آورده‌ام

پس به نماز نیاکانِ خویش بازخواهم گشت

و می‌دانم که نور و ستاره

سلطنت خواهند کرد.

و من از پیِ آزمونی بزرگ

به بالا برآمده‌ام

من از عبرتِ سنگ با آینه سخن گفته‌ام

این گفته من است

کوروش پسر ماندانا و کمبوجیه

که شما را به نماز نیاکان خویش می خواند.

□

ای پسر ماندانا و کمبوجیه
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان

ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان
ای پسر پادشاهان و پادشاهان

شهریاران را
 از میان دانا یان و دلیران برگزیدم
 دبیران و درباریان را
 از میان حکیمان
 و گفتم جز به پندار نیک
 در سرنوشت مردم ننگرند
 و گفتم جز به گفتار نیک
 با مردمان سخن نگویند
 و گفتم جز به کردار نیک
 همراه مردمان نشوند
 بدین تدبیر برتر است
 که بزرگی، بزرگی می آورد
 و عدالت، عدالت.
 یقین و اعتماد، بلند آوازه ات خواهد کرد
 این آخرین اتفاق فرشته و آدمی ست.
 من این جهان را
 بدین تدبیر طلب کرده ام

تا ظلمت از خانه زندگان زدوده شود

آبادانی بی زوال زاده شود

و بیم نباشد، بیداد نباشد، مرض نباشد، مرگ نباشد

و اضطراب و هراس برچیده شود

و خوف و خستگی بمیرد

و پیران به خانه باشند

و کودکان به گهواره شادمانی کنند

و برنایان به عشق درآیند

و زنان به آزادگی

و آزادگی به آزادی!

وای بر ظلمت افزای زیون!

هر ناله ای که از دست بیدادگری برآید

هزار خانه را به خاکستر خواهد نشاند

هزار دل دانا را به گریه خواهد شست

و مرا طاقِ تلخ کامی فرودستان نیست

من آرامش و اعتماد آدمی ام

چگونه تحمل کنم که تازیانه جانشین ترانه شود!؟

بی عاقبت او

که بر پریشانی مردمان حکومت کند

بی فردا او

که بر درماندگان حکومت کند.

شهریاری که نداند شبِ مردمانش

چگونه به صبح می‌رسد

گورکنِ گمنامی ست که دل به دفنِ دانایی بسته است.

مردمانِ من

امانتِ آسمان‌اند بر این خاکِ تلخ

مردمانِ من

خان و مانِ من‌اند.



گفتم هر او

که بهای این همه برکت بداند

به ثروت ستاره خواهد رسید

به کرامت کوه خواهد رسید

به راز کلمه خواهد رسید.

و گفتم حیاتِ هوا را

به تنفسِ تاریکِ اهریمن نیالایند.

من برای عبور از این همه کوه

ارابه‌رانان را به راه خوانده‌ام

من برای عبور از این همه طوفان

طبالان و ترانه‌خوانان را به راه خوانده‌ام

من برای رسیدن به آن همه رود

زدشکنان و دریادلان را به راه خوانده‌ام.

ما از کمین گاهِ اهریمنان خواهیم گذشت

ما ظالمانِ زمین را در هم خواهیم شکست

ما شب و شقاوت را خواهیم زدود

زندگی را ستایش خواهیم کرد

آزادی و عدالت را ستایش خواهیم کرد.

من کوروشم

و گفته‌ام از این پیشتر،
و باز می‌گویم:
سرانجام تن آسایی، تسلیم مطلق است.
پس تا هستید
کرامت و کوشایی بر شما ارزانی باد.

من یاورِ یقین و عدالتم
من زندگی‌ها خواهم ساخت
خوشی‌های بسیار خواهم آورد
و ملت‌م را سربلندِ ساحتِ زمین خواهم کرد
زیرا شادمانیِ او، شادمانیِ من است.



من از آوازِ گندم
 به بوی نان رسیده‌ام
 از طعمِ نان
 به زینتِ زندگی،
 رفتنِ آرامِ رود
 رازِ کار و کرامتِ کبریاست.

من از وزیدنِ باد
 به عطرِ سخاوت رسیده‌ام
 و از سایه‌سارِ سخاوت به سکوت،
 که تنها به وقتِ عدالت
 از آسمان سخن می‌گویم.
 من کوروشم
 کوه‌برانِ بادیه‌ها
 کماندارِ پارسوماش
 و پیشوایِ مردمانِ بزرگ.

هم بدین پندار شریف است
 که فرمان دادم
 تا باغهای بی کرانه بیاورند
 بهشتها بسازند
 پروانه و آهو و پرند را پاس بدارند
 زیرا زمین و هرچه در اوست
 گرامی من است
 و من این کلام مقدس را
 به آیندگان نیامده خواهم رساند
 شما نیز یاور مردمان و عاشق عدالت باشید.

این سخن من است
 نجات دهنده بابل و
 پادشاه پارسوماش
 منم که جباران را به خاموشی و
 ستم بران را به آزادی تمام خواسته‌ام
 درندگان را به دورترین دامنه‌ها رانده‌ام
 و مغلوبان را محبت کرده‌ام
 و مردمانم را بر سریر ستاره نشانده‌ام.

پادشاه پارسیان و
 کماندار آریائیان منم
 که به بالین فرودستان شب زده شتافته‌ام

من شفا آور خستگانِ زمینم
 شوشیانان و اورشلیم را من پی افکنده‌ام
 اورازان و پرشیا را من پی افکنده‌ام
 من فرمان دادم
 تا تباهی و بیداد را
 از دیارِ آدمیان برانند
 تا بلا بمیرد
 بیم و گرسنگی بمیرد
 جنگ و جهالت بمیرد
 دیو و درنده بمیرد.

من کوروش
 پسرِ ماندانا و گمبوجیه با شما سخن می‌گویم
 مَرغابِ منزلِ نخستینِ من است
 مَرغابِ منزلِ آخرینِ من است.



مجلسه علمی و ادبی در سال ۱۳۰۴
 به کار رفته است و در آنجا که
 از وی یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا

در آنجا که یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا
 که در آنجا یاد می‌شود و در آنجا

بابل به دست من افتاد
 و چون به بابل شدیم
 سربازان و پارسیان خویش را گفتم
 دست به هیچ دامنی دراز نکنید
 زنان و کودکان در پناه من اند
 پیران و پی‌بریدگان در پناه من اند
 خاموشان و خستگان در پناه من اند
 شکست‌خورده‌گان و خاموشان در پناه من اند.

سلوک سربازان من
 سلوک پارسیان سرزمین من است
 و ما برای آزادی مردمان آمده‌ایم
 تباهی و تیرگی از ما نیست
 وحشت و شقاوت از ما نیست
 تازیانه و تجاوز از ما نیست
 غیظ و غرامت از ما نیست.
 ما رسولانِ آمان و آسودگی هستیم

در روش خاموشی...

ما آورندگانِ آزادیِ مردمانِ هستیم
تنها ترانه و شادمانی باشد
همین و دیگر هیچ!
این فرمانِ من و فرمانِ فرشتگانِ زمین است.

من یاورِ مردمان و پیام‌آورِ محبتم
پروردگارِ بزرگم چنین گفته، چنین خواسته، چنین کرده است
او یاورِ من است و چنینم گفت
که دستِ ترا باز گرفته‌ام
تا دُوال از کمرِ ظالمان و گیره از کارِ فروبستگانِ بگشایی
درها به روی تو باز است و
دروازه‌ها به روی تو باز.
من کلید همه درها و دروازه‌ها را
به تو خواهم سپرد
من پیشاپیشِ تو
کوه‌ها و دره‌ها را هموار خواهم کرد
قفل‌ها و کلون‌ها را خواهم گشود
و ستمگران را به ساحتِ سکوت خواهم راند.
تو کمر بسته کلامِ من و کبریای منی
ترا آن دم از داناییِ خویش آفریدم
که هنوزت کلامی نیاموخته بودند
تو پناه‌ی پایانِ منتظران و مولودِ برگزیده منی.



از پارس برآمدم

از پارسو ماش.

پادشاه پاکان و رستگارانم

پادشاه شبِ شکنانی

که برای شما از نور بشارت آورده‌اند.

ایامِ اسارتِ سرزمینِ من به پایان رسیده است

ایامِ اسارتِ مردمانِ من به پایان رسیده است

من پیشگویِ فردایِ فهمیدگانم

برادرِ باران و رؤیا نویسِ رود

که خزاینِ زمین را باز خواهم گشود

نان و شفا و آرامش آورده‌ام

من ترسِ خوردگان را پناه خواهم داد

من خطاکاران را خواهم بخشید

زیرا نادان

نه مجرم است و نه مودی،

تنها نادانی

جرمِ جهانِ ماست.

و گفتم بر این صخره

صورتی از کلام مرا بنویسند

و نوشتند

و گفتم کتیبه کاهنان اورشلیم را بنویسند

و نوشتند

مرا آرمیای نبی به خواب های آسمان دیده است

مرا دانیال نبی به خواب های آسمان دیده است.

و دانای دانایان گفت

ما کوروش را کمر بسته خویش دانسته ایم

او از مشرق آفتاب

به زادروید مغرب خواهد رسید

آنجا که خورشید

به خواب آب فرو می رود

و من گفتم تا ستمگران را

به سیاهی بخت پلیدشان بنشانند

و من گفتم برایتان رهایی آورده ام

رهایی دهنده رعایا منم

پشتیبان پیشه‌وران منم

چوپان دره‌ها و شبان قله‌ها منم.

پس بشارتم دادند

که موسم سلطنت ستاره فرا خواهد رسید

بسیاران را دیدم
 بی خواب و بی خانه
 بسیاران را دیدم
 بی جهان و بی جامه
 بسیاران را دیدم
 بی گور و بی گذر
 بسیاران را دیدم
 بی راه و بی پناه
 بسیاران را دیدم
 بی گفت و بی امید
 همه سایه به سایه، هراسیده هجوم و
 زانو نشین غم خویش.
 و مرا تحمل این همه ستم نبود
 و مرا طاقت دیدن این همه فلاکت نبود
 پس فرمان دادم
 تا نان و آبشان دهند
 کار و کمالشان دهند

آرامش و آزادی‌اشان دهند

دانایی و ثروتشان دهند

آن‌ها همه گریختگانِ کشورِ بداندیشان بودند،
و گفتم به من باز آید که من امانِ زندگانِ زمینم

پس فرمان دادم

سدها و سایه‌بان‌های بسیاری بسازند

باروها، برج‌ها، دژها و دیوارهای بسیاری بسازند

همه هرچه که هست، همه برای مردمانِ من.

و گفتم اینجا در سرزمینِ من

حکیمان در آرامش‌اند

اینجا در سرزمینِ من

دانایان در آرامش‌اند

من شعله‌های بی‌شماری برافروخته‌ام

من بردگانِ بی‌شماری را رهایی رسانده‌ام

و گفتم هرکس که این مردمان را ناچیز شمارد

به زنجیرش خواهم کشید

از این پس دیگر نه دیوی در این دیار و

نه خشمی که خنجرش در دست!

این دستورِ پروردگارِ من است

تا من پرستارِ درماندگانِ شوم

تا من مونسِ مردمان و یاورِ خستگانِ شوم

امیران و آیندگان بدانند

پادشاهی که ثروت اندوز روزگار شود
 هلاکتِ خویش را به خوابِ اهریمن خواهد دید
 و او هرگز بخشوده نخواهد شد
 من، من که کوروشم می گویم
 هرچه از آسمان بلند بیارد و
 هرچه بر این زمین برود
 از آن مردمانِ من است.
 امیران و آیندگان بدانند
 رهبرِ رستگاران اوست
 که بی نیاز بیاید و
 بی نیاز بگذرد
 ورنه هرگز بخشوده نخواهد شد
 ورنه هرگز دُرست نخواهد شد
 ورنه هرگز دوست نخواهد داشت
 ورنه هرگز دوست داشته نخواهد شد.

□

منشور پرشیا

پیشانی
 سرزمین خیزابها، پروانه‌ها، خیزران‌ها
 خوابگاه بی اضطراب رَمه آهوان
 آشیانه نور و منزل ماه
 نه ز مهر پر دی، نه دوزخ تیر.

پیشانی

سرزمین خیزابها، پروانه‌ها، خیزران‌ها

پیشانی

خوابگاه بی اضطراب رَمه آهوان

آشیانه نور و منزل ماه

نه ز مهر پر دی، نه دوزخ تیر.

پیشانی

گردشگاه شبانه باد و

مدینه دانایی من است

پناه ایمن پارسیان و

بهشت بی پایان آدمی.

پیشانی

پسین‌گاه خواب و سحرگاه بیداری است

رَمه‌هاش بسیار و تندرست

خیمه‌هاش بسیار و بی‌گزند.

پرشیا

عطرستانِ ستاره و ریواس

با رودهای بسیارش

که از کشاله شالی ها و پاریاب می گذرند.

پرشیا

زادروید من و

پروردگارِ پاکی هاست.



پسرِ ماندانا و گمبوجیه با شما سخن می گوید
هرگز از پندِ پیران و دلالتِ خردمندان
پرهیز نکرده ام
هرگز در قضاوتِ خویش
به گفته بی اعتمادِ آدمیان
بسندۀ نکرده ام.

دلالت بر آدمی
دانایی بسیار می طلبد.

هرگز به اهل تردید اعتماد نکرده ام
هرگز به اهل غیبت اعتماد نکرده ام
هرگز به واژه چرانِ چاپلوس اعتماد نکرده ام
چنین نباشد که پرگویان را دوست بدارم
او که تنها به سخن گفتن شادمان شود
غمگین ترین شماست.

عاقل و آسوده باش
 همچون من که هرگز از تولدِ تاریکی نترسیده‌ام
 زیرا نور همواره در قفایِ ماست.
 پس گفت و گو کنید به اندازه،
 گفت و گو کنید به شادی، به اعتماد، به بزرگی.
 دوزخ شما تنها بدگمانیِ شماست.



من خویش را در مزامیر معرفت
 تربیت کرده‌ام
 من از پیر و پیرارها پندها گرفته‌ام
 از اکنون خویش راضی و
 از فردای نیامده نومید نمی‌شوم.

هرگز از هیچ شکستی نه‌راسیده‌ام
 و نه از پیروزی روزگار، در غرور،
 چرا که هر دو در این جهان در گذر
 در گذرند.

دَمی چون عقاب برآمدن
 به از هزاره‌ای که ماکیان خانه‌نشین!

بعضی مردمان
 مُردن را به میدان دوست می‌دارند
 بعضی خواب همیشه را به خانه خویش.

پیرانِ خویش را گرامی بدارید
 بُرنایان را به دانایی دلالت کنید
 و به یاد آورید
 که شیران هم روزی
 کودکانی بی آزار به گهواره بوده اند.

پس او
 که به خُردسالان، خشم و تازیانه بگیرد
 آیندهٔ آدمیان را
 آشفته کرده است

پس او
 که به پندارِ دیوان درآید
 تنها پلشتی و پتیارگی به بار خواهد آورد.
 کودکان

خداوندانِ خُردسالِ زمین اند
 که جز تکلمِ عشق
 آوازِ دیگری نمی شنوند.

قربانیان شما از حد خواهد گذشت
و از آیین آزادگان
هیچ نشانی باز نخواهد ماند.



۵

بیداران و آزادگان را نیازارید
 مردمانِ مرا نیازارید
 میخنت کشانِ خاموش را نیازارید
 زنان و مادرانِ ما را نیازارید
 - سربازان خویش را چنین وصیت کردم. -

سربازانِ خردمندِ من
 مراقبِ مرزها و خان و مانِ مردمانند
 به همهٔ زندگانِ زمین بگویند
 پسرِ ماندانا و گمبوجیه
 چنین پنداشته
 چنین گفته
 چنین خواسته است،
 ورنه چشم به راهِ جباران و بیدادگران باشید
 که پشیمانی بی پایانی
 در پی خواهد رسید.



فطرتِ مرا از محبتِ مردمان آفریده‌اند
سرشتِ مرا از علاقه به عدالت آفریده‌اند
سلوکِ مرا از سادگی مصلحان سرشته‌اند.

نه سیم و نه زر
هیچ از این جهانِ سپنج نخواست، نخواهم خواست
تنها آن عدالتِ عهد شده
آن آزادیِ عظیم
آن آرامش از آسمان آمده،
همین!

این کرامتِ پروردگار من است
که نیکان را نیکی خواهد رساند
و شیران را از محبتِ خویش محروم خواهد کرد.
اوست که راه را بر دوزخ خواهد بست
راه را بر بداندیش خواهد بست
راه را بر قحطی و گرسنگی خواهد بست.

هشیار و زیرک باشید
 مَنِش نیک را از شما ندزدند
 روشنائی و رهایی را از شما ندزدند.

زنهار
 که در این جهانِ سپنج
 هیچ پنداری بی پاسخ نمی ماند.

فطرتِ خویش را
 در چشمه های خوشبو بشوید
 بر بلندای شوید
 در خویش اندیشه کنید
 دروغ نگویند
 دشمنی نکنید.

محبت، سرآغازِ دانایی است
 دانایی، سرآغازِ محبت است
 تنها بدین طریقِ بی خلل است که خونِ ریزان را
 به خان و مانِ شما راهی نیست
 راهِ زنان زَرپرست را
 به کاروانِ شما راهی نیست

زیرا من، پیشوای پارسیان، چنین خواسته ام.



من اولادِ آب و آتش و آدمی ام
رهاوردی جز رهایی ام
در سر نیست
پس به جانبِ من بیایید
زیرا فرستادهٔ روشناییِ آسمان و زمین منم.

ذالت و دلهره را درهم شکسته ام
خواری و خستگی را درهم شکسته ام
زندان و زبونی را درهم شکسته ام.

من همهٔ شما را
با خود به بهشت خواهم برد.

پس به جانبِ من بیایید
کتیبهٔ من است این
با کلماتی روشن و
سوگندی که از پروردگار گرفته ام.

آیا دروازه‌ای از این دست را
با کلیدی آشناتر از این می‌توان گشود؟



کیشبانان و مؤبدان می گویند
تنها مذهب ما
سلوکِ برآمدگانِ زمین است
اما من

به این قولِ گول
قَسَمِ نخواهم خورد
زیرا آزادیِ اندیشه
آزادیِ آدمی ست.

پس بگذارید جز به شادیِ خویش
در بندِ باورِ مُردگان نباشیم.

و گفتم جهان را
به یکی جانبِ بی راه ننگرید
زیرا آیینِ آدمیان
به شمارهٔ زندگانِ زمین است.

و بدانید

این سوادِ بر سنگ آمده

که آیندگانِش خواهند خواند

نوشته من است

نوشته کوروش

چهرزادِ ایزدانِ زمین!



عزیزان من و عزیزان من

ایم بهشت که الو

شبه این می بیند که آید به یوم

و بعد

نایب و انوار و امان

و بعد و بعد و بعد و بعد

مشق و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

و بعد و بعد و بعد و بعد

زبورِ زندگی را من نوشته‌ام
 جاوید شهر آریائیان را من ساخته‌ام
 و این یادگار من است
 من بر این سنگ خاره
 بر این سنگ خاموش نوشتم
 که تنها رهبرانِ رهایی
 غم‌خوار مردمانِ من اند.

من به مُغانِ خود گفتم
 هرگز تزویر نکنید، دروغ نگوئید، حرام نخورید
 مردمانِ من هرگز بردگانِ شما نخواهند شد
 مردمانِ من شادخوارانِ جهانند
 چرا مویه‌نشین خانه شوند؟

پس ای مردمان
 دیگر از وزیدنِ بادهای بی‌بنیاد ترسید
 من در کنار شما نشسته‌ام

من شما را از سیلابِ ستمگرانِ نجات خواهم داد
 من شما را از تزویرِ کیشبانانِ دروغگو نجات خواهم داد
 از پرشیا تا صد ستون
 صفوفِ بی شمارِ سپاهیانِ من اند
 که می آیند
 شهربانانِ شکوهمندِ میهنم
 فرستادگان و دبیران و آزادگان
 بی همانندانِ من
 با دَرَفشِ صلح شان در دست
 و آیینِ آزادشان در دل
 می آیند و بر این پهنه
 پایانی ندارند.



اهورامزدا شادمانی را آفرید
 اهورامزدا شادمانی را
 برای مردمان آفرید.
 پس باور بیاورید
 هر حکومتی که شادمانی را
 از مردمان بگیرد
 شکست خواهد خورد
 برانداخته خواهد شد.

اهورامزدا
 امنیت و آزادی را آفرید
 اهورامزدا

امنیت و آزادی را
 برای مردمان آفرید.
 پس باور بیاورید
 هر حکومتی که به اندوه مردمانش بيفزاید
 شکست خواهد خورد

برانداخته خواهد شد.

اهورامزدا

عشق را و عدالت را آفرید

اهورامزدا

عشق و عدالت را

برای مردمان آفرید.

پس باور بیاورید

هر حکومتی که این حقیقت را

از مردمان بگیرد

پندارش بی اعتماد

گفتارش بی اعتماد

و کردارش بی اعتماد خواهد شد.

من

کوروش هخامنش چنین گفته‌ام.



خنياگران بخوانند و
خاموشان شادی کنند
دیگر دردی نیست
دروغی نیست و
هراسی نیست.

من بیم و بلا را برچیده‌ام
سیاهی ستمگران را برچیده‌ام
گرگ و گرسنگی را برچیده‌ام
تازیانه و زندان را برچیده‌ام.

و خرسندم از چراغی
که به منزلِ مردمان روشن است
و خرسندم به نانی
که بر سفرهٔ مردمان فراوان است
و خرسندم از شادمانیِ کودکان
و خرسندم از آرامشِ میهنم

و خرسندم از خداوندی که مرا آفرید
تا دیگر درد نباشد
دروغ نباشد و
هراس نیز.

۱۱

و طاعت را فرموده است
و گفته است که اگر کسی
تقوا را بداند و رعایت
کند و از خدا بترسد
و از او بترسد

و اگر کسی از کارهای
و تقوی و از کارهای
و تقوی و از کارهای
و تقوی و از کارهای
و تقوی و از کارهای

و اگر کسی از کارهای
و تقوی و از کارهای
و تقوی و از کارهای
و تقوی و از کارهای
و تقوی و از کارهای

سید علی صالحی

نیکو پندارم
 بدین دلیل، پلشتی از من دور است
 خوش گفتارم
 بدین دلیل، تلخ کامی از من دور است
 و دُرست کردارم
 بدین دلیل، کینه توزی از من دور است
 پس به پندار نیک درآیید
 تا مردمان دوستان بدانند
 به گفتار نیک درآیید
 تا نامتان به نیکی برده شود
 و به کردار نیک درآیید
 تا گزندی چشم به راه شما نباشد
 من برای رهایی و رستگاری آمده‌ام
 به این دلیل هرگز نخواهم مرد
 من برای رفاه و آرامش آمده‌ام
 به این دلیل هرگز نخواهم مرد

من پرورده پاکی ها، اولاد پرشیا، پسر ماندانا و کمبوجیه ام
 این سخن
 سخن من است
 همگان از حقوقی برابر برخوردارند
 چه چوپان به کوه و
 چه دبیران به دشت.

این سخن من است:
 ماه بالا می آید و باز فرو می کاهد
 خورشید بالا می آید و باز فرو می کاهد
 و آدمی نیز بالا می آید و باز فرو می کاهد
 این راز بزرگ حیات و هستی ماست
 زنجیره زرین مرگ و زندگی ست.

پس نیکی پیشه کنید و
 پارسایی پیشه کنید،
 ورنه حتی یکی واژه از شما باز نخواهد ماند.

و من شهریارانِ هفت اورنگِ خویش را
به پی افکندنِ چنین پیمانی فراخوانده‌ام.



و اخیس بیست و نه ساله که بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

و بیست و نه ساله بود و بیست و نه ساله بود

به پاکی ستاره و به سلوک سپیده دم سوگند
 کینه توز خون ریز را روانه دوزخ خواهم کرد.
 به رؤیای نور و رستاخیز شقایق سوگند
 به کیوان، به کلمه، به کوه، به زیبایی زنان سوگند
 ظالمان زورگو را روانه دوزخ خواهم کرد.

به تبسم صبح و به آواز پسین سوگند
 به عدالت، به علاقه، به آدمی سوگند
 من با هفت پرتوی پایان
 از سایه سار سحرگاه خواهم آمد
 و پیمان شکنان را درهم خواهم شکست.

به زُروان و زندگی سوگند
 به کار، به کشت، به پرورنده پاکی ها سوگند
 به درمان و دهش، به باروری، به بانوی شادی آور آسمان سوگند
 من بهترین راستی ها را برای شما خواهم آورد
 و نیکی کننده را دوست خواهم داشت

و دروغگوارا به خاموشی خواهم کشاند.

من مُوکیلِ علاقه برای آدمی ام

مُوکیلِ البرز و عشق

مُوکیلِ محبتِ مردمان

مُوکیلِ مقدسِ آسمان و زمین منم.

به هیرندانِ خود گفته ام

مردمانِ من بارآورانِ زمین اند

برایشان بلوغ و آرامش آرزو کنید

چه او که به گهواره خفته

چه او که به گور.

و اینجا زادرودِ بزرگِ من است

و ما را و خان و مانِ ما را گزندی نخواهد رسید

مگر به روزِ نادانی

مگر به غفلتِ روزگار

مگر به روزِ ریا.

اینجا هر هفت اقلیمِ من

کمر بسته بانوی شادمانی و

مزدای باران است.



امیران، اسپهبدان و شهریاران را بگویید
هرگز به مردمانِ خویش دروغ نگویید
زیرا دروغ گویان
تنها بر گورستانِ مردگان و خاکسترزارِ خاموشان
حکومت خواهند کرد.

و من کوروش هخامنش
از میان شما بر آمدم و از شما شدم
و خواستم تا منزلتِ آدمی را
به او باز رسانم
و گفتم مردمان را گزندى نرسد
و نرسید،
این آخرین دعای من است.

تا راستی هست
کاستی به کشور شما راه نخواهد یافت
من هرگز

حتیٰ به دشمنانِ خویش نیز دروغ نگفته، نمی‌گویم.

من این‌گونه بار آمده‌ام
تا رهبرِ راست‌گویان و رستگاران شوم.

۵۱

از دیو و از دروغ‌دوری کنید
درماندگان را کسانِ خویش بدانید
شما را وصیت می‌کنم
که ناتوان را یاری دهید و
توانا را تکریم کنید.

این سخن من است

سخن مرا بشنوید:

سخن چین هرگز چراغدار حقیقت نخواهد شد
تازیانه و ظلمت هرگز زیور حکومت نخواهد شد

پس به نیکی بشنو

به نیکی ببین

و به نیکی باور کن

مقام آدمی، مقام حقیقت است.



در
ع
ا
و
ص
ا
ل
ر

منشورِ شوشيانا

۱

میانِ خویش و قبایلِ بسیارم
قولنامهٔ علاقه نوشته‌ام:

پارسیانِ پاک‌دین و

ایلامیانِ آزاد،

مادهای دانا و

پارتیانِ دلیر،

به بلخی‌ها، سُغدی‌ها، آریائیان، گنداری‌ها و

سکاها سکونت داده‌ام

هندی‌ها، زرنجی‌ها، آشوریان و مصر

و مردمانِ هفت اقلیم را

آزادی بسیار بخشیده‌ام

ارمنی‌ها، تراکیه، لیبیا و بابل را

به صلح و حوصله فرا خوانده‌ام

مکرانی‌ها، خوارزمیان و آیونی‌ها را

دوستانِ خویش دانسته‌ام.

من کوروشِ هخامنش

ک
وروش
ه
خامنش
...

پسرِ ماندانا و گمبوجیه
شهریارِ شوشیانا
شکوهِ ملتِ خویش را به آسمان رسانده‌ام.

و گفتم ای طوایف
طوایفِ هفت اقلیمِ من
در آزادیِ تمام تجارت کنید
اما به عدالت.

و گفتم طلا از لیدی
بابونه از بلخ
سینه‌ریز از هند
عقیق از نیمروز
فیروزه از خوارزم
نقره از مصر
آبنوس از لبنان و
عاج از حبشه بیاورند.

من میانِ خویش و قبایلِ بسیارم
قولنامهٔ علاقه نوشته‌ام.

و بازارهای مردمان را
فراوانی بسیار باد:

رَدا، جامه و لاجورد

توت و خُرما و نان

انجیر و عسل

انار و گلابی

گندم و انگبین، هِل، آلو، سیب،

بادام و نیشکر

قند و پسته و برنج.

و گفتم به عدالت و آزادگی

زندگی کنید

همه در امانِ من اند.

و گفتم من آورندهٔ عدالتِ بی عیبم!

و گفتم شادمانی کنید

زیرا من دعايتان کرده‌ام

باشد که تا هست

بیم و بلا نباشد

درد و فغان و آزدگی نباشد

اندوه و گرسنگی نباشد.

و گفتم

من گفتم

امنیتِ شما، امنیتِ من است

شادمانی شما، شادمانی من است

و من از شما بوده، از شما هستم

من از میان شما برآمده‌ام

من کوروشم

مصلح آسمان و زمین که دوستان می‌دارم

مردمانِ دُرست!



سرانجام کسی خواب مرا خواهد دید
 سرانجام کسی اندیشه‌های مرا باز خواهد سرود
 و من نشانی‌های بسیاری از پی‌روزگاران باز نهاده‌ام
 راه‌ها گشوده
 آتش‌ها افروخته
 کارها کرده
 بهره‌ها رسانده‌ام.

این دعای من است:

کودکانتان شیرین‌زاد

خواب‌هاتان خوش

رمه‌هاتان بسیار

رودهاتان جاری

و جهانتان روشن باد.

پس پیروزگران برزاوند بدانند

شوشیان آتشگاه آسمانی من است

من آن را به یادگارِ نور و بیناییِ آدمی آفریده‌ام
 شوشیانِ سرزمینِ من است
 شبستانیِ خوش برای خستگانِ زمین.

پس دانایان نیز بدانند
 دخترانِ فرخ‌زادِ سرزمینِ من زیبايند
 بُرنایانِ سرزمینِ من برومندند
 و من به فرماندارانِ خویش گفته‌ام
 که زنان را زیور و
 زندگان را برکتِ بسیار دهند
 برومندان و بُرنایان را برکتِ بسیار دهند.

و شهریارانِ خردمندِ خویش را گفتم:
 زندانِ زمانهٔ دیوان را ویران کنند
 چرا که این جهان
 گذرگاهِ گرزهِ ماران نیست.



دروغ را برخوایم چید
 دَدَمَنِش را به دانایی خوایم رساند
 آزادگان را آفرین خوایم گفت
 و برای مُردگان
 آمرزش بسیار طلب خوایم کرد.

تا هست
 سرزمینِ من آسمانی باد
 که در او رودها و کاریزهای بسیاری به راهست
 رودهای خوش خرام و
 آب‌های آینه‌رو.

ما دامنه‌ها و دشت‌هایی داریم دریاوار
 سِخَر آمیز، سرسبز و برکت خیز
 چندان که گله‌گوزنانش بسیار و
 گله‌آهوانش بسیار و
 بهارانِ بی‌پایانش، بی‌پایان...!

و شما را گفتم
این بهشت بی‌گزند را گرامی بدارید
سرزمین من
توان شکفتنش بسیار است
سرزمین من، مادر من است.

و گفتم زمین را ستایش کنید
و گفتم چوپانان با گمیز خویش آب‌ها را نیالایند
و گفتم شراب‌داران
حرمت تاک و نان را نریزانند
و گفتم گرنازنان برآیند و
خنیگران... شادمانی بیاورند.
و او که شادمانی بیاورد
در امان من است
و او که امید و علاقه بیاورد
در امان من است.



آسمان را گرفته اند.

سلحشورانِ سرزمینِ من چنین اند
 فرزندانِ قره مَنیشِ من چنین اند
 و من سربازانم را دوست می دارم
 و من فرزندانم را دوست می دارم
 و من به آنان آموخته ام
 که راست گوی و دُرست کردار برآیند
 ورنه من حکیم و
 پیشوایشان نخواهم بود.

و به آنان گفتم:
 بدی مکنید تا بدی به شما نرسد
 نیکی پیش بیاورید
 تا نیکی به پیش بازتان بیاید
 و بدانید که پروردگار
 مردمان را در شادی و
 شادی را برای مردمان آفریده است
 و او که شادمانی را از مردمان بگیرد
 بی شک از گماشتگانِ شیطان است.

اینجا همه چیزی از من خشنود است
 خداوند، آدمی، عقاب، گندم و گوزن
 رودها، کوهها، دامنهها، دریاها
 و من شاء شاهانم

جلال دانایی و
منزلت آدمی ام
چراغدارِ چهار جانبِ جهان.

من فرزندِ پاکی ها
بر این سنگِ سرد نوشتم:
هیچ یوغی برازندهٔ انسان نیست.



۵

زمینِ نوآباد
زیستِ گاهِ آدمی ست
گرامی اش می دارم.

آدمی آبروی زمین است
حرمتش می دارم.

باشد که امشاسپندانِ آسمان
از من و مردمانم راضی باشند.
باشد تا مردمان از منِ دُرُستِ کردار
خرسند باشند.

باشد که شکستِ خوردگان از منِ دُرُستِ گفتار
خرسند باشند.

بدانید که شفاعتِ کوروش بی کرانه است
پس مهرباسید مظلومان
زیرا همه در امانِ منید.

من هرگز دوستدارِ ظلمت و اضطراب نبوده‌ام

چرا که بخشندگی، باور من است.

و آیندگان بدانند

جز بر دشمن لجوج و جز بر مهاجم جبار
شمشیر بر نکشیده‌ام.

به حاکمانِ هفت اقلیم می‌گویم:

بر مظلومان و مردمان

شمشیر نکشید

زیرا روزی بر شما شمشیر خواهند کشید.

بزرگ باشید

بخشنده باشید و بی‌بدیل.

من هرگز هیچ شکست خورده‌ای را

تحقیر نکرده‌ام

من هرگز هیچ اسیری را دشنام نداده‌ام

همیشه، هر کجا، همگان را گرامی داشته‌ام

زیرا مدارا مکتب من است.

□

من هزاره بی پایانِ شفاعتم
و پروردگار
دعای مرا مستجاب می کند.

در این خارزارِ خزانی
من مزمورِ شکفتن و دلیلِ حوصله ام.

در این دیار
تا ناله و ناروایی باقی ست
دیده به خوابِ خوش نخواهم سپرد
این ارث و عادتِ من است
جز راستی و دُرستی
هیچ راهِ دیگری پیشه نکرده ام
و او که جز به راستی و دُرستی درآید
برادرِ من نیست.

بینایم چون عقاب
هشیارم همچون آهو
و مغرور به گونه پلنگ.

پندار من پشتیبان شما باد
گفتار من کردار شما باد.

دودمانتان در آرامش
زندگی هاتان دراز
و آینده روشن تر از امروztان!
این آرزوی من است.

او که به نام عدالت می آید
باید عدالت را برقرار کند
ورنه دشمن من است.

او که به نام آزادی می آید

دلیری و دانایی
ثروتِ بی‌زوالِ ملت من است
و من با همدلیِ مردمانم بود
که کاریزها و رودها روان کرده‌ام
سدها ساخته و شهرها بنا کرده‌ام.
و من برای شما
بوی خوش و
خوابِ آرام و
زندگیِ زیبا...
برای شما مردمانِ بزرگ آرزو می‌کنم.

پس در پیِ همین پندارِ دُرست بود
که بیابان‌ها را باغستان کردیم
شوره‌زاران را به سبزی‌نگی آراستیم
و رؤیایِ آزادیِ آدمی را
به هر هفت ستاره رساندیم.

در سرزمین من

هیچ کسی
دیگری را فرودستِ خویش نمی داند
زیرا همگان
خویشاوندانِ من اند.

مُدارا و مُرَوّت
میراثِ من است.
مُدارا و مُرَوّت را من از آسمان و زمین آموخته‌ام.
پس به مردمانم بشارت دادم
ارابه‌رانِ آزادی بازخواهد آمد
و عدالت را از آسمان به زمین خواهد آورد.

و به سپاهیان خویش گفتم
چون به شهرها درآیید
شکستِ خوردگان را گرامی بدارید و
با مردمان مهربانی کنید
هر او که کودکی را هراسان کند
هر او که دلِ انسانی را بلرزاند
به سختی کیفرش خواهم داد
زیرا مدارا و مروت
مزمورِ بی‌زوالِ من است.



در برابرِ فرودستان، فروتنم
در مقابلِ ستمگران، مقتدر
و رو در رویِ ریاکاران، بی رحم.

هر او که از کرده نادرستِ خویش
پشیمان شود
شفاعتِ من ارزانی اش خواهد شد.

هر او که به بیداری برآید
برادرِ من است
و او که همدلِ مردمان شود
هرگز پشیمان نخواهد شد.

پس شما را به گذشت، به عشق و به محبت
فرا می خوانم
سخنِ مرا بشنوید
من کوروش، پسرِ ماندانا و گمبوجیه

چنین پنداشته

چنین گفته

چنین کرده ام.

تمدن من تاریکی را از جهان خواهد زدود
زیرا من برای رفاه و رهایی آمده‌ام.

مرا مجلسی از دبیران و دانایان است

مرا مجلسی از پیران و پاک‌دینان است

که یاری‌ام می‌دهند

تا فبایل آدمی بی‌قانون نماند

من شاه شاهانم

خورشیدزاده‌اشان و آسمان بلند

که شادمانی را برای شما خواسته‌ام

که خوشی‌ها را برای شما خواسته‌ام

که عدالت و آزادی را برای شما خواسته‌ام.

فراموش نکنید

او که زیانی به مردم رساند

را زدارِ اهریمن است

و من کیفرش خواهم داد.

اما او که سلامتِ مردمان مرا بخواهد

اولادِ آب و علاقه و خورشید است.

نیکوکارِ بزرگ منم
پارسایِ بی همتا منم
من داوریِ ایزدان را به زمین آورده‌ام.

پس به پیروانِ خود گفتم
من هرگز کسی را
به دلیلِ آیین و باورش
به بند نخواهم کشید
شما نیز با دانایی
به آرایشِ اورنگِ خویش برخیزید
زیرا او که نمی‌آموزد، خردمند نیست.



10

دوستا می کنم

دعا می کنم

دعا می کنیم

بوجا می کہنم

دعا می کنم

دعا می کنم

دعا ہی کنم

دعا می کنم

برای پدرانِ دور مانده از دردمان

دعا می‌کنم
و برای او که برای ملت دعا می‌کند
دعا می‌کنم.

من پیام‌آور نور و پیشوای پاکانم
من خوب می‌دانم کیستم
از کجا آمده‌ام
چه می‌کنم
و راهم کجا و چراغم کدام است.

شما نیز در خویشتن اندیشه کنید
ورنه پیش پایتان روشن نخواهد شد
ورنه در این جهان
جایگاهی نخواهید یافت.

مردمانی که به دانایی و دلیری نرسند
سرانجام به خیمه بردگان خواهند خزید
داشته‌های خویش را دریابید
دانش و دلیری خود را دریابید
ورنه به پتیارگان پناه خواهید بُرد.

او که خویش را به بدی بیالاید
هرگز شادمان نخواهد زیست.

پس از دیو و از دروغ بگریز
از پلشتی و پتیارگی بگریز
از تازیانه و تجاوز بگریز
چرا که جباران هرگز شادمان نخواهند زیست.



هشیار باشید

در این سفر

هیچ قدمی ساده نخواهد بود

هیچ دمی بی رنج نخواهد بود.

در دفاع از دردمندان دریغ نکنید

زالال، عمیق و بلند نظر زندگی کنید

و به یاد آورید

نیاکان شما

مشعل داران دانایی و توانایی بوده‌اند.

به فهم آب رسیدن و گندم را گرمی داشتن،

این آیین من است

پس او که رونده‌ای را بیازارد

جهان را آزرده است

او که درختی را بیفکند

بی اجاق خواهد مُرد

او که آب را بیالاید
روانِ خویش را آلوده کرده است.

درد و خواری نباشد
شکست و حقارت نباشد
عزا و آسیبگی نباشد
این دعای من است.

دروغ در بند باشد، نه آدمی
فرومایگی مُرده باشد، نه فهم درست
ستمگر به زانو درآید، نه دادآورِ آدمی
خشم در گور خفته باشد، نه اهلِ خِرَد.

دُرستی، شیرینی کلام، دوستی، علاقه
آب و گندم و دریا بسیار باد
این دعای من است.

آسانِ گذر باد جهانِ شما
شادمان و بی‌کرانه باد زندگانیِ شما
این دعای من است.

گُشته باد کژدمِ کور
گُشته باد کینه‌توزیِ آدمی

شما را وصیت می‌کنم:

رفتار

به خرد زیباست

زیبا باشید

زیرا بر این گیتی بی‌انتها

هر چیزی را که با خرد آفریده‌اند، زیباست.



از اندوه و از عزا به دور باد سرزمین من
 از پلشت و از پلیدی به دور باد روانِ آدمی
 از کراهِت و از مرگ به دور باد زندگانیِ زمین
 و از گول و از گزند
 از کژدم و از دها
 از دیو و از درنده
 به دور باد خان و مانِ آدمیان.

تا هست
 خنده شادی خیزِ کودکانِ خوش باد
 تا هست
 شهر یاریِ بانوان و آوازِ خنیاگرانِ خوش باد
 تا هست
 رَمه‌ها بسیارتر
 رودها بسیارتر و
 بسیار... بسیارتر باد.

تا هست

هرگز دلتنگی به دیدارتان نیاید

تا هست

اندوه آدمیان مرده باشد

تنگدستی و تاریکی مرده باشد.

چنین که من خواسته‌ام

راهزنان را به خانه پاکان راهی نیست

گمراهی و تباهی را به خانه خوبان راهی نیست

خودبین و بداندیش را به خانه خردمندان راهی نیست

و ناخوشی و خشونت را به خانه پارسایان راهی نیست.

این وصیت من است

از فرازند تا فروشد خورشید

از کاهلی بگریزید

زیرا تن‌آسایی، سرآغاز تسلیم است

تسلیم، سرآغاز تاریکی است

و تاریکی، سرآغاز تباهی ست

و این بایسته سرزمین من و ملت من نبوده، نیست، نخواهد بود.



دروغ و نادانی
 دور باد و
 دیو و دُش اندیش
 دور باد.
 فروزه فهم و دانستگی
 بسیار باد
 بسیاری بخشنده
 بسیار باد
 بسیاری بیداران
 بسیار باد.
 چشمه ها زیاتر
 کِشت کاران به سلامت
 و بهشت
 ارزانی مردمانم باد.

دی بدانید

پیشوای شما

خویشتن دار و دریاوار زیسته است

دی بدانید

موعود انجامین من خواهد آمد

و نام شما را

بر بلندای آسمان خواهد نوشت

و جهان

پیرو راستی خواهد شد.

و این آرزوی من است:

گهواره‌ها گل ریزان و

سرزمین گرامی من گل ریزان باد.

من کوروشم

پسر ماندانا و گمبوجیه

که با شما سخن می‌گویم:

شادمانی از آن شماسست به عاقبت کار

جهان به مُدارا و آدمی به دانایی ست به عاقبت کار

و او که شادمانی مردم را نمی‌خواهد

از ما نیست

او برده بی‌مُزدِ اهریمن است.

پیش آهنگِ پاکیزگی
 پاکیزه از خاربَنانِ جهان خواهد گذشت
 نجات دهندهٔ دانایی
 دریاچه‌ها را پُر آب خواهد کرد
 مَشی و مَشیانه را خواهد شُست
 و گیتی را
 روبه آرامش و عدالت خواهد خواند.

پیش آهنگِ پاکان از افقِ آزادی
 پدیدار خواهد شد
 خوشی‌ها و خِردهای بی‌کرانه خواهد آورد
 او خواهد آمد
 و به فروزهٔ بی‌زوالِ آزادی
 فرمانِ زندگی خواهد داد
 او خواهد آمد
 گیره از کار فروبستگان خواهد گشود
 او

رهوارِ بی خلیلِ پروردگارِ من است
او که دو دستِ دانایش
به هیچ خونی آلوده نخواهد شد
او

روشنایی بخشِ بزرگِ من است
گل و نور و کامروایی خواهد آورد
و جهانِ شما را
به شادمانی فرا خواهد خواند.

و چون او به میهن خویش باز آید
گوشه گیران به گفت و گو شوند
و هم بلوغِ بهمن و
رستگاریِ اردی بهشت بسیار شود
شعورِ شهریور و
آسودگیِ اسفند بسیار شود
و اندیشه به نیکی
و گفتار به نیکی
و کردار به نیکی.

نیکا ملتِ من که مونسِ بی تاییِ من است!



منشور پاسارگاد

و هزاره اوشیدر ظهور خواهد کرد.

و تندرستی به تماشا بیاید.

و به آسمان خواهم گفت

مردمان مرا از برکت خویش بی نصیب نکن!

ستاره سَحری که از رَدِ شب به آسمان باز آید

سپاهیانِ بی شمارِ من

از تنگه های تاریک و صخره زارِ بزرگ برخوانند گذشت

گماشتگانِ روشنائی در پیش و فَرّه مندانِ پی افکن در پی

سرانجام به دامنه دریا خواهیم رسید.

این خیلِ بی پایان

به تدبیر من از تنگه های تاریک و

صخره زارِ بزرگ برخواند گذشت.

ما در نخستین باژرِ خورشید

به بلندی های البرز خواهیم رسید

آذرِ مزدایِ مهربان یاری امان خواهد کرد

روزِ فروزه های نیک و آزادی بی مثال

به راه ماست.

من این گیتی و این گهواره را

بسیار آزموده ام

بیناتر از همیشه
شنواتر از همیشه
هشیارترا از همیشه.

من سربازِ مردمِ خویشم
و خواسته‌ام تا خوشی‌ها فراوان شوند
و آزادی و عدالت نیز.

من به یاریِ مردمانِ خویش آمده‌ام
چاره‌سازِ بی چراغِ نشستگان... منم
دلسوزِ خستگان و
رهایی‌بخشِ بردگانِ منم
من تندرستیِ تمام را برای شما آرزو کرده‌ام.

پس پیروزی بر پیمان‌شکنان را
جشن خواهیم گرفت،
چندان که زندگان در آرامش و
مردگانمان به آمرزش تمام.

آیدون باد!



من پیام آورِ رهایی و
رازدارِ روشنائی ام.

من زنده‌ام و زندگانی را دوست می‌دارم
و شادمانی را طلب می‌کنم
هم برای خویش و هم برای شما.

من سواره‌ای از سلالهٔ هخامنش
پیاده‌ای از پهنه‌های زمین
زیان‌آوری از نطفهٔ اعتماد
و یآوری که به یآوری یقین آمده است.

سربازانِ من
ده‌هزار دیده‌بانِ بیدارِ من‌اند
برادرانِ من‌اند
دانا و توانايند.

سربازانِ من
 به گاهِ آسودنِ مردمان، بیدارند
 به گاهِ بیداریِ مردمان، بیدارند
 شیرانِ روز و بینایانِ شباهنگامند.

سربازانِ من هزارانند
 ده هزار هزار... هزارانند
 دیوان و دشمنان را به هزار تیرِ کرکس و
 سوفارِ ستاره خسته اند.

اهریمن و دروغ را در هم شکسته اند
 و سرشاری و شکوه را به شهرها باز آورده اند
 زیرا پدر و پیشوای آنان منم.

پس ای پروردگارِ بزرگ
 نیایش مرا بشنو
 دردهای ملتَم را دریاب
 خوبی و خرمی نازل کن
 شادکامی به بار آور
 راستی و دُرستی، تندرستی به بار آور
 جهان را خوشبو کن
 و بی خبران را بگو
 کوروش برای جهالت و دشمنی

زنانِ میهن من بزرگ و برازنده‌اند
 خان و مانِ ملت من، شادمان و سترگ است
 پدران مان دانا و
 فرزندان مان دلیرند
 بدین دلیل هرگز شکست نخواهیم خورد
 بدین دلیل هرگز فریفته نخواهیم شد.

جبارانِ تباهنده بدانند
 جهان... خانه من است
 و او که به ویران کردنِ این کاشانه برخیزد
 گم‌رش را خواهم شکست
 کیشبانانِ تباهنده بدانند
 که آسوده نخواهند زیست
 و کیشبانانِ مردم‌دوست بدانند
 تنها به عدالت سخن بگویند
 زیرا مردم، یعنی مردمانِ من
 مُوکیلِ زمین و مونسِ آسمانِ من‌اند.

بداندیشان بدانند

تا من هستم، آزاردهندگان و زورگویان
به آرامش نخواهند رسید

تا من هستم

زن آزاران تاریکی پرست

به پندار خویش نخواهند رسید

زیرا زنان

هستی بخش جهانند

و هستی بخش جهان

عشق را آفرید

و از عشق، سرشت آدمی را آفرید

و از آدمی، سرشت آزادی را.

جهان آینه آزمون آدمی ست

نبرد نور و تاریکی ابدی ست

نبرد پاکی و پلشتی ابدی ست

نبرد دانایی و جهالت ابدی ست.

و من روزگاری را به یاد می آورم

که شبانِ رمه دیگران بودم

روزگاری که رستگاری بر من نازل شد

روزگاری که دانایی بر من نازل شد

روزگاری که آموختم

نخستین امیرِ عدالت منم
نخستین امیرِ آزادی آدمی.

و من دانایی را در این دیار بشارت دادم
سرما را من از میهن شما زدوده، رانده، رمانده‌ام
شب و ظلمت و بیداد را من زدوده، رانده، رمانده‌ام
و این درفش

درفش هخامنش است در دو دست من،
قَرّازیده قَرّایزدی
و سایه‌بانی بلند که عدالت را پناه داده است
و خیمه‌ای سترگ که آزادی را پناه داده است.

من کلمات را
از آفتِ دشنام و هَرزه‌دَری نجات داده‌ام
دهان‌ها را به عطرِ دعا شُسته‌ام
من کِشتزارهای عظیم را
از آفتِ اهریمن نجات داده‌ام

من خستگی و خشونت را
از سریر سیاهی به زیر کشیده‌ام
ظلمت را به نور خوانده، نور و نیایش را به سلطنت.

من عزت و آزادی را به خواب و
به خانه شما آورده‌ام،
آبادانی بی خلل از من است و
سرود و سلطنت از من است
من شهریار شادمانی‌های مردم خویشم.



من کوروشم
 شاه شاهانِ شما
 و من این کتیبه را به نوترین خطِ خداوند نوشته‌ام
 نوشته‌ام تا قانون بر قبیلهٔ آدمی
 فرمان براند.

پس پشیمانِ شدگان و خطاکاران را گفتم
 خیال و گفتار و کردار خویش را در سیحون بشوید
 و به مردمان گفتم از گوازه دوری کنید
 و به امیران گفتم
 این جهان، ستورگاهِ ستمگران نخواهد بود.

پس به دانایی سوگند
 که فریبِ افسون‌کاران را نخواهم خورد
 زیرا برای درِ هم شکستنِ شرارت و زور آمده‌ام
 من بشارت‌دهندهٔ دانایی‌ام
 برای نجاتِ فرجامین آمده‌ام
 و عدالت و آزادی را

هرگز فراموش نخواهم کرد،
 چه بر پشتِ زین و چه بر زمین
 چه ژرفا ژرفِ دره‌ها و
 چه بر بلندی‌های بی‌بدیل
 چه هنگامِ خواب و چه وقتِ هجوم.

من به نوترین خطِ دُرست این کتیبه را نوشته‌ام:
 جهان می‌میرد و باز از نو زاده می‌شود
 شب می‌میرد و باز از نو زاده می‌شود
 نور می‌میرد و باز از نو زاده می‌شود
 و آدمی، آرزو، و آزادی نیز.
 زنها... زندگانِ زمین
 از مرگ مه‌راسید،
 تنها از بدی و بی‌باوری بترسید
 از تن‌آسایی و تسلیم بترسید
 تنها خِرَد... شفا بخشِ اولین و شفا بخشِ آخرین شماست.
 تباهی سرانجام در تباهی به تباهی خواهد رسید
 این سخنِ من است
 من
 کوروش هخامنش
 پسر ماندانا و گمبوجیه،
 که آفریدگارِ بزرگ
 بدین مرتبه‌ام رسانده است.



پروردگارِ زمین و آسمان
 گواهِ گفتارِ من است
 که هرگز با دیوان و ستمگران همداستان نبوده‌ام
 و در زندگی
 جز خرسندیِ مردمان هیچ نخواست‌ام
 و در زندگی
 جز شادمانیِ مردمان هیچ نخواست‌ام
 روشناییِ سپند و ستارگانِ سهی
 گواهِ گفتارِ من اند.

من نیز روزی
 تن اندر این خاکِ خسته خواهم کشید.

به راستی چه می ماند از آدمی
 جز چراغی روشن به راهِ آیندگان؟
 پس بدانید که راستی بر دروغ
 چیره خواهد شد

نیکی بر بدی چیره خواهد شد
 پاکی بر پلیدی چیره خواهد شد
 بخشایش بر انتقام چیره خواهد شد
 آشتی بر جنگ چیره خواهد شد
 خرد بر جنون چیره خواهد شد
 درستی بر بی‌راهه چیره خواهد شد
 و راستی بر دروغ
 و راستی بر دروغ
 و راستی بر دروغ چیره خواهد شد.

هشدار
 که آیندگان بر ما قضاوت خواهند کرد
 و شما نیز
 چون من
 روزی تن آندر این خاکِ خسته خواهید کشید.



ستاره باران را ستایش می‌کنم
زیرا نان و نطفه میهن من است.

من روشنایی روز را دعا می‌کنم
آرامش آدمی را دعا می‌کنم
درماندگان و مایوسان را دعا می‌کنم.

ستاره باران را ستایش می‌کنم
زیرا نان و نطفه میهن من است.

من آب‌های شیرین را دعا می‌کنم
شب‌های پُرجستاره را دعا می‌کنم
عقاب و پروانه و آهو را دعا می‌کنم
دست‌ها، کار، کلمه و کوشایی را دعا می‌کنم
دریاها، دامنه‌ها و دشت‌ها را دعا می‌کنم
پیروزی و پاکی
بهار و بلوغ را دعا می‌کنم.

ستارهٔ باران را ستایش می‌کنم
زیرا نان و نطفهٔ میهن من است.

من جهان و حوصله و هوا را دعا می‌کنم
آزادیِ دُرُست و عدالتِ بی‌زوال را دعا می‌کنم
دوست‌دارِ دانایی و خواهندهٔ دعا را دعا می‌کنم
دعاکننده را دعا می‌کنم
دعا را دعا می‌کنم.

من کوروش
پسرِ ماندانا و گمبوجیه
مادران و پدرانِ سرزمینِ خویش را دعا می‌کنم،
و آدمی را آیینی از این دست باد،
که جز این
منزلتی بر خاکستانِ خداوند نخواهد یافت.



برآ و رودهای رؤیاخیز را باور کن
 زنان و زیباییِ زمین را باور کن
 خوشی و خنیاگری را باور کن
 آرامش، علاقه و آشتی را باور کن.

و من

ترا به بی‌شماری باران باور کرده‌ام
 بیا و خواسته‌های مرا برآر و باور کن
 بیا و آرزوهای ملتِ مرا برآر و باور کن
 بیا و آزادیِ زنان را نگهبان باش
 بیا و کاستی‌ها را بشکن و کاهلی‌ها را بشکن!

وای بر من

اگر دردمندی به میهنم

مویه کند.

وای بر من

اگر گرسنه‌ای به میهنم

مُرده باشد

وای بر من

اگر بی شرفی را حمایت کنم

وای بر من

اگر مردمانم به آزادی سخن نگویند

وای بر من

اگر بیدادی باشد و

من به خوابِ خوش رفته باشم.



خروسان خوش الحان
مژده بخش خرامیدن خورشیدند
دوستشان دارم.

سبزینه های نوخیز
مژده بخش لذت نورند
دوستشان دارم.

هزاران خوش خوان
مژده بخش ملائک اند
دوستشان دارم.

کوه های سرفراز
مژده بخش پایداری آدمی اند
دوستشان دارم.

پس تا تو زادرود پاکان منی
جاودان و پرجلال خواهی زیست
سرزمین من!



با شما سخن می گویم
 پاکیزه و بی پرده سخن می گویم:
 چون به آگاهی و دانایی دست یابید
 پاکی ها نیز پدیدار شوند
 چون به آزادی و عدالت دست یابید
 برکت ها بسیار شود
 چون به عزت و آسودگی دست یابید
 شکوه و فراوانی بسیار شود
 چون به عشق و مَدارا دست یابید
 نور و ترانه تابنده تر شود.

پس به گاهِ اندر ماه
 دانایی را دعا کنید
 آزادی و عدالت را دعا کنید
 عزت و آسودگی را دعا کنید
 عشق، مَدارا و آگاهی را دعا کنید.

دانایی

درمان بخش نخستین و

درمان بخش آخرین است.

زبان خرد

مهر است و زندگی ست

و تنها سخن سپند

سایه گستر است.

پس ای پروردگارِ دانایی

ستودگانِ درمان بخش را باز رسان

برادرانِ بینا و خواهرانِ خوبی ها را باز رسان

یاری دهندگانِ نیک سرشت را باز رسان

باران و آفرین و امید را باز رسان

راستی، رسانندگی، روشنایی را باز رسان.



منم شهریارِ شادمانی‌ها
در هم شکنندهٔ آپوشهٔ سه‌پوز!

تنها منم
که از مرگ و از مردن سخن نمی‌گویم
از سیاهی و از ستم سخن نمی‌گویم
من از سلوکِ ستاره و سوشیانس برخاسته‌ام.
من کامروایی ملتَم را پاس خواهم داشت
تندرستی میهنم را پاس خواهم داشت
امید و آزادی را پاس خواهم داشت
و پاکی و پارسایی را پاس خواهم داشت.

باشد که تا هست
از خان و مانِ ملتَم
عطر و ترانه برخیزد

باشد که تا هست
خوراکی ها و خوشی ها
فراوان باشند.

باشد که تا هست
زنانِ گرمیِ ما
گهواره بانِ دانایی و دلیری باشند.

مردمان، تندرست
ترانه، دلنشین
داشته ها، بسیار و
چراغِ این خانه روشن باد.



تنها با عدالت بسیار
به زندگی خواهیم رسید
ورنه نیک بختی خواهد مُرد و
شادمانی و همدلی خواهد مُرد.

پس ای امیران و آیندگان
بدانید که حکومت برخاموشان، شرمندگی ست
حکومت بر درماندگان، شرمندگی ست
حکومت بر ترش خوردگان، شرمندگی ست
و حکومت بر جلادان نیز!
و من نمی خواهم شهریارِ شرمندگی باشم
زیرا شهریارانِ شریف
درمان گران و دانایانِ روزگارِ خویش اند
و من شریفم در پرتو محبتِ مردمان!
و پروردگارِ من
سازگاری و صلح عطا خواهد کرد
سلوکِ دُرست و جهان به سامان عطا خواهد کرد

خوشی، خوبی‌ها و خِرد عطا خواهد کرد
باران‌های برکت‌آور خواهد بارید.

پس رو به پروردگارِ خویش می‌پرسم:
کجاست دانایی که در این حیاتِ سپنج
به یاری من برخیزد؟
من خواستارِ سربلندیِ خویشم
من خواستارِ سربلندیِ ملتِ خویشم.

تا هست
خانه‌ها خوشبو باد
اعتماد آدمی به آدمی بسیار باد
که راستی و روشنائی
آرزوی من است
که عدالتِ عزیز و آزادیِ مردمان
آرزوی من است.



نیکي بیافرین
 تا نیکي های تو نیکي بیافریند
 محبت کن
 تا محبت های تو محبت بیافریند
 همگان را دوست بدار
 تا همگان دوستت بدارند
 این دستور داناترین شهریار شماس است.

از من بشنو ای بینا
 آرام باش و آراسته
 خوشبو باش و خاموش،
 خاموش به وقت دُرُست.

پُرگویی... گول است و بلاهت است
 گستاخی را به گور بسپار و
 آرام سخن بگو
 شریف سخن بگو

شمرده سخن بگو

و به یاد آر که همه درها و دروازه‌ها

با کلیدِ خِرد گشوده می‌شوند

و به یاد آر که پیش از تو برستم‌گران چه رفته است

بر شبِ طلبان چه رفته است و

بر شهریارانِ شقی چه رفته است.

از خیانتِ خویش بترسید

از تنهاییِ بزرگ بترسید.

و من شما را به جلال و گذشت

به روشنایی و به رؤیا وصیت می‌کنم.

هزار پیروزی برسد

هزار درمان و هزار شادمانی برسد

این آرزوی من است.



مردمانِ ما

شایسته آرامش و آزادی‌اند

مردمانِ ما

شایسته شادمانی و ترانه‌اند

مردمانِ ما

شایسته عدالت و علاقه‌اند

دستِ هیچ دشمنی

به سرزمینِ ما نخواهد رسید

ایرانِ عزیزِ ما بی‌گزند خواهد ماند

من پایداریِ مردمانمان را به نیکی می‌شناسم.

خوشایند و بی‌خلل

شادمان و پُرشکوه باد میهنِ ما و مردمانِ ما.

به مجلسِ بخردان گفتم

امید و آزادی را به مردمان دهید

ورنه برگزیده مردم نخواهید بود.

به قانون گذاران گفتم

سکون و ناسانی، سیاهی می آورد
و سیاهی سرآغازِ ملالِ ملتِ ماست.

دردا بر حاکمانی که نازایی و نفرت را رَقَم می زنند
دردا بر شهریارانی که تازیانه و تجاوز را رَقَم می زنند
دردا بر کیشبانانی که به مردم دروغ می گویند
دردا بر خردمندانی که از دلیری بویی نبرده اند
دردا بر دلیرانی که از خرد بویی نبرده اند.

ما نیک و بدِ روزگارِ خویش را می شناسیم
ما جلال و بزرگیِ مردمانمان را می شناسیم.

چنین باید تا بزرگی و برکت
از خان و مانِ شما تَرَوَد
چنین باید
تا دوست، دوست تر شود
چنین باید
تا دشمنان به دوستی درآیند.

ما خود خاسته خورشیدیم
دلسوز و مردم دوست.

دیر زیستن

شادمان زیستن و

دُرست زیستن،

این سِرشتِ ما و سِرنوشتِ ملتِ ماست.

پس به نیکی نمی‌رسد

او که از نیکان نیست

و به پیروزی نمی‌رسد

او که از پارسایان نیست.



به درگاهِ مهر
دعایتان می‌کنم:
خانه‌هایتان آبادان
فرزندانتان تندرست
و باغ‌هایتان
زیورِ هزار بهار در هزار بهارِ بزرگ!

به درگاهِ خورشید
دعایتان می‌کنم:
آسمانتان باران‌زا
خاکتان حاصل‌خیز
و هوایتان
همیشه عطرآلود.

به درگاهِ ایزدِ آزادگان
دعایتان می‌کنم:
کشته‌هایتان پربار

آرزوهایتان برآورده
و دانایی اتان بسیار.

هر او که دانه‌ای بکارد
به بهشت خواهد رفت
هر او که درختی بکارد
به بلوغ آسمان خواهد رسید
هر او که کاریزی زنده کند
به آزادی زندگی خواهد رسید
هر او که مضطربی را پناه دهد
به آسودگی کامل خواهد رسید.

کوروش پاک‌سرشت
چنین پنداشته
چنین گفته
چنین کرده است.



گردونه زرین خورشید را
ستایش می‌کنیم
پاکی آب‌ها و گندم‌زارانِ زنده را
ستایش می‌کنیم
نهادِ نیکان و بزرگیِ بخشنندگان را
ستایش می‌کنیم
دانه‌های افشانده و زهدانِ زمین را
ستایش می‌کنیم
زیباییِ روز و سلوکِ سحرگاهان را
ستایش می‌کنیم.

دشت‌ها
بخشنده‌گی را به ما آموخته‌اند
دریاها... بی‌کرانگی را.

و من رودها را دوست می‌دارم
زیرا دلیلِ بی‌پایانِ رفتنِ اند

و آتش را دوست می دارم
زیرا دلیل زندگانی آدمی ست.

و ما از نیمروز
تا خورنشین را پی زدیم، آمدیم
و دیدیم
دریاها شکافته و تنگناها به هموارگی ست.
و دیدیم

جهان را که قُرخ روتر از همیشه
ما را به جانبِ خویش فرا می خواند
و ما قدم به قدم

از گردنه های دشوار و
از آستانه های تاریک گذشتیم
آمدیم و

به خیمه خورشید رسیدیم
و شبانگاه
مأوای ماه

مهیای نور و خواب و
نوازش خوش بود.

و سربازانم را گفتم
اکنون به آرامی، اما بلند بخوانید

زیرا پیشوای خردمند شما بیدار است تا به وقتِ مرگ.

بدین گونه بود

که من پرستارِ مردمان و نگهبانِ ایران شدم.

پس روشن باش و بی گزند

سربلند باش و بزرگ

آرامش بخواه و

از بداندیش بگذر!



روز قرارِ بزرگ
 فرا خواهد رسید
 پارسایی و پیروزی
 فرا خواهد رسید
 خوشی‌های خدا داده
 فرا خواهد رسید
 آوازِ آذران و سلوکِ سروش
 فرا خواهد رسید
 و آموزگارِ دانای ما
 شهریارِ شادمانی‌ها
 فرا خواهد رسید
 دادوران و راست‌گویان گواه من‌اند.

روانِ ستمگر
 به روشنایی نخواهد رسید
 زیرا آیینِ آدمی
 روبرو رازش آسمان دارد

پس دروغ نگویند

دشمنی نکنید

دانایی را نگشاید

ورنه گهواره بانِ رهایی نخواهد آمد.

اووف بر ستمگران

اووف بر دروغگویان

اووف بر جباران و برگشندگانِ ملتِ من

که هرگز به بهشتِ مینوی

نخواهند رسید.



این منم کوروش
 پسرِ ماندانا و گمبوجیه
 پادشاهِ جهان

پادشاهِ پهناورترین سرزمین‌های آدمی
 پیشوایِ خرد، پاکی، شادمانی و پارسایی
 نوادهٔ بی‌بدیلِ نور و ترانه و سلطنت.

هم بدان گونه که بر این زمینِ زنده زاده شدم
 روزی نیز
 تنِ خسته اندر این خاکِ ماندگار خواهم کشید.

اینجا مزارِ مهبای من است
 سرزمینِ مادری
 آرامگاهِ واپسین
 مرغابِ هزار بارانِ بی‌خلل
 که ملائکِ هر هفت آسمانِ بلند
 بر آن گواهی داده‌اند.

من پیام آور برگزیده آهورا و عدالتم
 که جز آزادی
 آواز دیگری نیاموخته‌ام
 و جز آزادی
 آواز دیگری نخواهم آموخت.

پادشاه پارسیان و
 کماندار آریائیان منم
 که به بالین فرودستان شب زده شتافته‌ام
 من شفا آور خستگان زمینم
 که برای مهربان‌ترین مردم خویش
 شادمانی به ارمغان آورده‌ام.

پس پیروزگران برزاوند بدانند
 مرغاب
 آتشگاه آسمانی من است
 و شهریاران و آیندگان بدانند
 کوروش هخامنش
 چه خواست، چه گفت و چه کرد.

و گفتم تا بر این سنگ سرد بنویسند:
 جز آتش آزادی
 هیچ چراغ روشنی بر این پهنه نخواهد پایید.

و من پسرِ ماندانا
فرمانِ دادم
آرامگاهِ ابدیِ مرا
با عطر و علاقه و درفشِ آزادی بیاورند
زیرا به بختِ شد شهسوارِ بزرگ
نزدیک است
زیرا مرگِ زیباترین مونسِ مردمان
نزدیک است
و من خواهم مُرد.
پس ای امیرانِ آینده
بدانید که شهسواران و شهریاران می میرند
اما شادمانیِ مردمان هرگز!

□

I CYRUS LORD OF THE LIGHT

SAYED ALI SALEHI

سید علی

سید علی

سید علی

سید علی



خط پهلوی: آزاده احسانی